بسم الله الرحمن الرحیم

المُستغاثُ بکَ یا صاحبَ الزمان

روزنگار روانشناختی - تربیتی / سال تحصیلی ۷۹-۱۳۷۸

بخش دوم

۶. ۱۳۷۸/۷/۱۳

الان ساعت ۸:۳۰ صبح است و ساعت ۱۰ قرار گفتگویی با آقای ترقی در دبستان صلحا دارم. می خواهم موارد زیر را که شرحش در قبل آمد متذکر شوم: نماز خانه ی پنجم و میهمان آوردن؛ سرو سامان دادن به وضو و نماز و اذان و اقامه با توجه به ساعات کاری مدرسه. صندوق نظرسنجی ها و مسابقات؛ نماز سوم ها؛. تابلوی نکات نمازخانه؛ تسبیحات حضرت زهرا سلام الله علیها؛ معرفی دو کیس به جهت کلاس اصول روانشناسی بالینی و روانشناسی کودک که بتوانم هم به آن دو دانش آموز کمک کنم و هم گزارشش را برای کلاس هایم ببرم؛ بیمه ی تأمین اجتماعی و دینی دوم.

از جمله جواب ها و نکات جالب آقای ترقی:

۱. درباره دو دانش آموزی که در نظر دارید برای کارهای تحقیقی دانشگاه که به عنوان کیس مطرح کنید خوب است از کلاس آقای محمدی (یعنی سوم ب) انتخاب کنید، چون هم تو با سوم ها ارتباط داری و هم او در این زمینه ها دقت های خوبی دارد. در ضمن بدان که در ارتباط هایت با آقایان مرتضایی و محمدی (دو معلم کلاس سوم) برخورد یکسان داشته باشی! نه با یکی ارتباط بیشتر و با دیگری کمتر.

۲. در زمینه ی مهمان آوردن و حتی استفاده از کمک های نورمحسنی شلوغش نکن! فعلاً بچه‌ها ارتباطشان را با تو داشته باشند، حتی نور محسنی را فعلاً دقایق آخر بطلب! اگر خوب بود کم کم بیشترش کن. بعضی حالت های متضاد دارند، گاهی جوش می آورند و گاهی زیادی سر حالند. در ارتباط این افراد باید با بچه ها دقت داشت.

۳. گفتم که دینی دوم را نمی‌گویم و ایشان قبول کرد. گفتند کار دیگری در مدرسه نمی‌خواهی انجام دهی؟ گفتم فعلاً نمی خواهم سرم را شلوغ کنم. اجازه دهید فعلاً راهی را که دارم، پربارتر حرکت کنم.

۴. درباره ی تسبیحات حضرت زهرا علیها السلام و اذان و اقامه پرسیدم، و گفتند حذفش مکن! بعضی واقعاً لذت می برند و خوب است که باشد.

۵. درباره ی نماز سوم ها بنا شد یادداشت کنم و به آقای محمدی بدهم تا ایشان به دست آقای امید برسانند و من چنین کردم.

۶. در این بین ایشان بنده را به معلمین کلاس اول معرفی کردند تا اگر درباره ی بعضی از بچه های سال گذشته ی پیام سؤالی دادند بپرسند.

پس از این گفتگو که حدود ۴۵ دقیقه به طول انجامید به نمازخانه رفتم. به تعدادی امور جاری رسیدم. بچه های پنجم و چهارم برای نماز آمدند و کپی هایی از شعر کار شده با بچه های سوم را همراه برگه ی مذکور در بالا به آقای محمدی دادم تا پخش کنند. بچه های پنجم و چهارم امروز نماز خوبی داشتند، مخصوصاً چهارمی ها. برای پنجم ها از جانمازها گفتم و مهرها و کفش هایشان و وضعیت نمازخانه که با جاهای دیگر متفاوت باشد. مسئله ی میهمان داشتن در نمازخانه را مطرح کردم که میهمان به طور تصادفی از شما خواهد خواست که اذان بگویید و این آبروریزی است که ندانید! این انگیزه به شکل خوبی نشست.

نماز اول، بخشی را من بلند خواندم و بخشی را خودشان خواندند. نماز دوم را گفتم فرادا خواندند و به نظرم نسبتاً خوب آمد. فقط باید خروج از نماز خانه را متذکر شوم. که در چهارم ها هم این خروج خیلی خوب نبود. در کلاس چهارم از بچه ها راجع به حضور در نمازخانه شنیدم و چگونه بودن در این مکان. قرار شد بعداً از بقیه ی داوطلبان هم بپرسم و اگر کسی خواست بنویسد. زنبوری حواس بچه ها را پرت کرده بود! داستان شخصی را گفتم که مار بر او پیچید و به جهت نماز در محراب حرکتی نکرد! یکی از چهارم ها گفت آقا برای ما هم شعر بخوانید.

بچه‌ها حرف‌های جالبی زدند. از خلوص نیت گفتند و نیت خوب داشتن. قرآن یعنی حرف خدا با ما و نماز سخن ما با حق. خیلی لذت بردم.

خدایا من لیاقت ندارم در نماز، همراه این پاکان با صفا باشم تو خودت آنان را تعالی بخش و آگاه فرما!

به بچه های چهارم و پنجم گفتم که می خواهم وضعیت طوری شود که اگر من هم نبودم کار به خوبی بگردد. مثلاً چهارشنبه‌ها. شنبه نماز پنجم ها را داریم و باسوم ها نماز نداریم. در نماز شنبه با توجه به شکلی که بچه ها گرفته اند درباره ی وضو نکاتی را عرض خواهم کرد. انشاالله و تعالی.

الان راهنمایی نیکان هستم که این نکات را می نویسم؛ کلاس های دوم راهنمایی جلسه گفتگو روی مباحث ریاضی دارند.

۷. ۱۳۷۸/۷/۱۷

گرچه تصمیم داشتم به جهت مطالعات در زمینه فعالیت هایم در مدرسه زودتر به مدرسه برسم. اما ظاهراً حدود ۸ و ۱۰ دقیقه رسیدم. یک راست به بالا رفتم. امروز کلی کتاب آورده بودم تا در محلی مستقر شوم و از آن ها در ارتباط هایم و کلاس هایم استفاده نمایم. صبح آقای غفاری یک کلید به من دادند جهت اتاق فوق برنامه که فقط برای خودم باشد. آنقدر این اتاق خاکی و کثیف است که دلم به هم ریخته. اول گفتگوی با آقای امید داشتم درباره کلاس دینی دوم و زنگ نماز سوم ها. آن چه به نتیجه رسید این بود که در زنگ ها چون موقتی است جابجایی هایی انجام دهیم تا بشود بچه ها را برای نماز بالا برد و درباره ی دینی دوم هم ایشان گفتند که می خواهیم کار دینی دست شما باشد و نظامی بیابد و اگر با آقای احمد نژادحسینیان صحبت کردید حالت یک دپارتمان دینی را داشته باشد. گفتم با آقای ترقی صحبت کنید چون من به ایشان گفته ام دینی دوم را نمی گویم و ایشان پذیرفته اند. به هرحال ظاهراً نتیجه ی صحبت آقای امید و آقای ترقی این بوده که کلاسی تحت عنوان قصه‌گویی باشد نه تحت عنوان درس دینی.

بعد گفتگویی داشتم با آقای محمدی معلم سوم ب، که در زمینه دو کیس با هم همکاری نماییم؛ استقبال کردند. البته بنا شد روی کیس هایش فکر کنند و بعد گفتگوی دیگری داشته باشیم؛ پس از آن قرار شد آقای محمدی راجع به جا به جایی کلاس ها با عنوان نماز کار کنند.

قدری پیگیری داشتم برای تصاحب اتاقی که قبلا فوق برنامه ی دبستان بوده! مقدماتی فراهم است. آقای امید مشکلی ندارند اما آقایان غفاری و ترقی و حقیقی ظاهراً در این زمینه موافق نیستند! به هرحال نامه‌ای برای انتقال بخشی از وسایل نوشتم، بعد قدری مطالعه و بعد کلاس.

در کلاس دینی داستان را ادامه دادم؛ رسیده بودیم به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه که ما تا ساختن مسجد، بستن در خانه ها غیر از خانه ی امیرالمؤمنین علی علیه السلام و برادری خاتم انبیای الهی صلی الله علیه و آله و سلم و اشرف اوصیای حق علیه السلام. در داستان اشاراتی به عبدالله بن اُبی داشتم بدون اسم و اشاراتی به ابو ایوب انصاری بدون اسم! نخواستم درگیر اسامی شوند. راجع به نحوه ی تکلیف نوشتن هم توضیح دادم و از بچه ها خواستم برای فردا کتاب هایشان را بیاورند و از درس اول مطلبی خوانده باشند.

بعد از کلاس دینی که یکی قبل از نماز بود و یکی بعد از نماز، رفتم سراغ نماز پنجم. در نماز پنجم نظرخواهی کردم که داستان تاریخی در یک موضوع بگویم، داستان های نماز بگویم یا از روی کتاب آفتاب در حجاب برایتشان بخوانم. اولی رأی آورد. در نماز امروز امام جماعت و متکبر و مؤذن انتخاب کردم و بعد از نماز دوم دعای «الهی عظم البلاء» را گذاشتم که خیلی خوششان آمده بود. قرار است لیست کلاس ها را بگیرم که دستم بازتر شود. بعد از کلاس دوم دینی ناهار نخورده و نماز نخوانده به سمت دانشگاه راه افتادم.

قبل از حرکت گفتگویی با آقای ترقی درباره ی کلاس های پشت سر هم و وضعیت اتاق فوق برنامه داشتم. به امید خدا فردا صبح زود مدرسه خواهم رفت.

۸. ۱۳۷۸/۷/۱۸

امروز ساعت ۷ صبح با آقای ترقی[۱] در میدان هدایت قرار داشتیم که با کمی تأخیر رسیدم. در راه درباره ی این نکته صحبت کردیم که چگونه می‌توان در کلاس قصه گویی از بیان بچه‌ها هم استفاده کرد؟! نظرشان بود که از بچه‌ها بپرسیم فکر می‌کنند ادامه قصه چطور خواهد شد، و البته بعضی هم از شنیده های قبلی خود استفاده می کنند و می توانند پایان داستان را به شکل صحیح آن، از زبان معلم بشنوند. سؤال دیگری که طرح کردم درباره تکالیفی بوده که می‌خواهم به بچه‌ها بدهم. پیشنهاد داشتند که مثلاً بچه ها خلاصه داستان را تا به این جا که درس داده‌ایم یا قصه گفته‌ایم بنویسند و یا قسمتی از مطلب را که بیشتر لذت برده‌اند نقاشی کنند. پیشنهادات دیگری هم بود که الان که ساعت ۲۱ و ۴۰

[۱]– آقای حاج مسعود ترقی که از دوستان قدیم یکی از دایی هایم بودند کار معلمی خود را ازدبستان علوی ۲ واقع در خیابان ایران آغاز کرده بودند و در این سال که مورد گفتگوست مسؤولیت دبستان صلحا را با سمت معاونت بر عهده داشتند.

دقیقه ی شب است به این نتیجه رسیدم که تکلیفی که فردا به بچه ها دهم این باشد که: خلاصه ی داستان را بنویسند و اگر دوست داشتید قسمتی از داستان را نقاشی کنند.

پس از رسیدن به مدرسه اولین کلاس، کلاس دوم ب بود که کلاس آقای هادی پور است. گرچه تصمیم داشتم و گفتگو هم کرده بودم که ساعات کلاس عوض شود، اما آقای ترقی فرمودند چون آقای امید (مسؤول آموزش دبستان) نیستند، خوب نیست تغییر دهیم.

در کلاس دوم ها هم قبل از آشنایی و معرفی خود داستان لیله المبیت را تا هجرت پیامبر بیان کردم. یعنی تا جایی که پیامبر در غار هستند. البته در زنگ دوم تا خروج پیامبر هم از غار و حرکت ایشان به سوی قبا گفتم. در کلاس اول زودتر زنگ خورد که بچه ها اعتراض کردند. ساعت سوم و چهارم با کلاس سوم ها بودم. درس اول را با هم خواندیم و در هر دو کلاس قدری شعر کار کردیم؛ درباره ی کمک به مستمندان ماجرای بازدیدم از خانه هایی در جنوب تهران را گفتم که برخی از بچه‌ها خیلی تحت تأثیر قرار گرفتند. گفتم که فردا تمرین آخر سرود است تا را سه شنبه صبح دفتر سر صف اجرا کنیم؛ ایام ماه رجب و میلاد امیرالمؤمنین علی علیه السلام است.

در نماز پنجم ها درباره ی نحوه قرار گرفتن دست و پیشانی هنگام سجده توضیحاتی دادم. امروز نماز جماعت خواندیم با امامت بچه ها و دعای فرج امام عصر ارواحنا فداه که بچه‌ها را تحت تأثیر قرار داد. در کلاس چهارم هم جماعت بود و دعا و توضیح درباره تمرین وضو، اذان، اقامه، نماز، مکبّری. ناهار را حدود ساعت ۱۴ خوردم. با آقای احمد نژادحسینیان گفتگوی مختصر مقدماتی ای داشتیم برای اینکه ایشان در کلاس دینی پنجم بحث نماز را شروع کنند و به بچه ها درباره ی تفاوت نمازخانه با جاها و کارهای دیگر توضیح دهند.

وقتی را صرف نظم اتاق جدید (قبلاً فوق برنامه) نمودم تا بتوانم وسایلم را مستقر کنم. وقتی را هم از آقای ترقی درباره ی ارتباط با بچه های مشکل دار در نمازخانه مشورت کردم. یک نکته جالب این بود که فرمودند برخوردها تکراری نباشد و لااقل در جذب تکراری باشد نه در دفع!

امروز جلسه ی مادران بچه‌های سوم است.

گفتگویی داشتم با آقای کلانتری یکی از مسئولین خدمات که تجربه ی جدیدی بود! می گفتند: حرف کم حتی در زمانی که حق با ماست. در مختصر گویی همیشه پیروزتریم.

با آقای ترقی و آقای نورمحسنی از مدرسه خارج شدم به سمت دانشگاه. آن چه برای فردا در فکر دارم این است که: برای سوم ها بر مسئله ی هجرت و اهمیت آن تأکید کنم. برای سوم ها تکلیف را شرح دهم. برای پنجم ها راجع به، به یاد امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف و عبادت بودن ذکر ایشان سخن بگویم. و مقدمه‌ای بر حفظ دعای فرج بچینم.

یادم باشد که صبح قدری تأمل بر برنامه ی کلی دینی سال دوم و سوم داشته باشم و نمازخانه ها؛ پیگیر چاپ دعای امام عصر باشم و معلمین قرآن و دینی، یعنی آقای مشکینی و نژادحسینیان را برای همراهی در کار نمازخانه و کلاس دینی توجیه کنم. شعری برای آقای موسوی (ناظم) ببرم برای جشن. از آقای ترقی درباره حضور آقای موسوی در تمرین سرود با توجه به سمت نظامت ایشان بپرسم و این که اگر قدری او را با کار همراه کنم تا از جنبه ی خشن بودن ایشان در نظامت، برای بچه ها کمرنگ شود! پیگیر کار بیمه ام باشم؛ ساعت حضور شنبه را بپرسم؛ راجع به درس دینی با آقای شیخ الاسلام تماس بگیرم و ... فعالیت های مطالعاتی افزونتر.

۹. ۱۳۷۸/۷/۱۹.

صبح حدود ساعت ۷:۳۰ به مدرسه رسیدم. البته صبح در منزل قدری وقت گذاشتم؛ نوار دعای «یا من ارجوه» را آوردم و دو برگه دعا. مدرسه که آمدم اول قدری به مطالعه مشغول شدم.[۲]رفتم کلاس و درس دوم و سوم را با بچه ها خواندم و تکلیف دادم برای جلسه بعد. گفتم روز یکشنبه امتحان ۳ درس اول را می گیریم، روانخوانی و سؤالات را. گفتم که برای جلسه ی بعد خلاصه‌ای از داستان ها را بنویسند و اگر خواستند نقاشی بکشند.

زنگ نماز پنجم رأس ساعت ۱۲ و ۱۵ دقیقه شروع شد. اذان و اقامه. دعای یا من ارجوه کیفیت خوبی نداشت. درباره قرار گرفتن مهر بر پیشانی سؤالاتی شد که پاسخ دادم. آبنبات دادیم به بهانه ی میلاد امام باقر علیه السلام. زنگ نماز

---

[۲]– در این میان یکی از مسؤولین مدرسه آمدند و حرف هایی نامربوط و باید و نباید هایی که شاید بیان هیچ کدامش نیاز نبود. الان که از محیط های مدرسه ای فاصله ی بیشتری گرفتم سبُک بودن آن قبیل حرف ها را بهتر می فهمم ولی آن موقع به این گفته ها فکر می کردم تا حکمتش را بفهمم!

به هر حال سعی کرده ام تا جای ممکن متن خاطراتم را از این قبیل سخنان که اتفاقاً در آن زمان نوشته ام، خالی کنم.

سوم یک جا همه در نمازخانه و با حضور برادر موسوی جهت نظم بخشی بهتر که تمرین سرود هم کردیم. قرار است فردا در سر صف صبحگاه سرود خوانده شود.

گفتند که مادر دانش آموز حیدرزاده پس از جلسه ی مادران به آقای غفاری گفته اند: آیا به نظر شما صحیح است که بچه‌ها از الان مجبور باشند به خواندن نماز مغرب و عشا؟ من می دانم که شاید اصلاً نام مغرب و عشا را در نمازخانه نیاورده ام ولی اگر اشاره می کردم هم مشکلی نبود و جواب داشت!

برگه دعای «یا من ارجوه» و دعای «الهی عظم البلا» را پیگیری کردم، ظاهراً تکثیر نشده! اگر برای امسال بخواهیم باید پیگیر باشیم گفتگوی کوتاهی با آقای ترقی در امور جاری مدرسه و صحبتی با آقای امید راجع به پیشنهادهایشان برای استفاده از بچه ها در کلاس قصه گویی: ناتمام گذاشتن داستان، استفاده از اسلاید، سؤالات بی ربط پرسیدن از کتاب و ... .پس از این حرف ها رفتم دانشگاه.

۱۰. ۱۳۷۸/۷/۲۰.

صبح به مدرسه رفتم. با وجود سرماخوردگی سختی که داشتم چون به بچه ها قول داده بودم که سرود شان را سر صف اجرا کنند باید می رفتم. در این میان به تهیه ی دعای ماه رجب، نشر و یافتن سلیفون برای آن بودم و مقداری هم مطالعه جهت کلاس های دینی. زنگ تفریح سوم سرود را بچه های سوم اجرا کردند که همه لذت بردند. اصلاً خوب شدن و بد شدن سرود برای شخص خودم مهم نبود. دوست داشتم بچه‌ها زمزمه ای که از نام مولا علی علیه السلام دارند به دل خودشان بچسبد که به لطف و مدد مولا چسبید. خدا را شاکرم که توفیق داد و ان‌شاءالله توفیق دهد که فقط برای خودشان کار کنم. برای هر کسی جز او کار کنم یعنی کار برای هوای نفس و به هدر دادن انرژی!

نماز پنجم چهارم را به دعای یا من ارجوه و تذکر درباره ی نحوه قنوت گرفتن گذراندیم. قدری با معلمین چهارم درباره یکی از بچه ها که الان اسمش یادم نیست حرف زدم. تصمیم داشتم ۱۴:۳۰ نیکان باشم که دیر شد و به سرویس نرسیدم.

از خدا می خواهم مرا خلوص نیت مرحمت فرماید.

۱۱. ۱۳۷۸/۷/۲۲.

چند ساعتی را به جهت خرید کتاب در ارتباط با نماز صرف نمودم و تا میدان فلسطین رفتم. گرچه کتاب فروشی مرکزی ستاد اقامه نماز بسته بود، اما از دو کتاب فروشی اطراف آن مربوط به امور بین الملل و تبلیغات اسلامی بازدید کردم . کتاب هایی خریدم در ارتباط با کار مدرسه برای خودم. آن چه را هم برای امور مدرسه خریدم از جیب خودم دادم تا در اختیارم باشد. ۲۰۰ برچسب خریدم منور به نام مولا علی علیه السلام و مشعشع به تصویر کعبه ی معظمه که با ایام سیزده رجب مناسب است تا به بچه ها داده شود. کتابی هم حریدم درباره زندگی امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام به نام فروغ ولایت اثر آقای جعفر سبحانی و کتاب سیمای نماز در خانواده.

۱۲. ۱۳۷۸/۷/۲۳.

جمعه ساعت ۸ صبح با آقای حمیدشیخ‌الاسلامی اول ورودی کوه ولنجک قرار داشتم. ساعت ۷ راه افتادم و کمی زودتر رسیدم که به مطالعه پرداختم. ایشان راس ساعت ۸ رسیدند. جالب است که امثال ما می‌توانند یکدیگر را بدون اینکه قبلاً دیده باشند در آن محیط ها پیدا کنند! خلاصه معلوم شد علت قرار آن جا این بوده که ایشان می خواستند چون منزل شان نزدیک آن جا است در زمان مقرر برسند. گفتگو را ایشان آغاز کردند و شاید بهتر بگویم تا آخر متکلم وحده بودند. اول مواردی کلی بیان فرمودند و بعد از جزئیات سخن گفتند که هر آن چه به یاد دارم یادداشت می کنم.

۱۳. ۱۳۷۸/۷/۲۴.

ساعت ۸:۴۵ شنبه مدرسه ی صلحا و یادداشت هایی از صحبت های دیروز از بیان آقای شیخ الاسلامی:

ما در دینی بر بچه‌ها سخت نمی‌گیریم. برای تکلیف از بچه ها می خواهیم که پس از نوشتن سؤال و جواب خودشان در دفتر کادری را باز کنند و آن را خالی بگذارند تا جواب صحیحی را که ما به آن ها می گوییم در آن یادداشت نمایند؛ این کار باعث می شود آن ها جوابشان را با جواب ما که جواب کامل و صحیح است مقایسه کنند. ما از بچه ها امتحان نمی گیریم و آن چه به عنوان امتحان مطرح است برای بچه ها واقعاً امتحان نیست. مثلاً در تدریس ها جدول‌هایی می دهیم که جواب آن از متن درس ها است و این جدول ها رموزی دارد که بچه ها بیابند. مثلاً برای بعضی درس ها یا هر چند درس، جدولی داده می شود. ناراحت نمی شویم آن ها رمزها را به هم بگویند. هدف ما آن

است که درس را یاد بگیرند و جواب ها را تطبیق دهند. در بخش امتحانات هم ما مثلاً سوالات امتحان را تا کرده و به آن ها می‌دهیم تا به منزل ببرند. روی آن برگه ای است که در آن نوشته نه کتاب را از اتاق بیرون اندازند و نه فضای امتحان را در خانه حاکم کنند. تنهای تنها به خانواده اعلام کنند که من الان امتحان دینی دارم و بعد بنشیند و امتحان دهد. ما اشکالی نمی گیریم که بچه‌ها به کتاب مراجعه کنند. در بحث احکام ما مثالی برای بچه ها می زنیم که مثلاً آیا تا به حال با پدر و مادر به خرید رفته‌اید؟ کاتالوگِ جنسی که خریده اید را دیده اید؟ خدا خالق ما است و اگر ما طبق کاتالوگ او عمل نکنیم خراب می شویم. مثلاً کاتالوگ اسید گفته اگر دست در آن کنیم دستمان را می برد. حال کسی می گوید من نمی خواهم طبق کاتالوگ عمل کنم. کاتالوگ می گوید وضو، کاتالوگ می گوید نماز. در بحث توحید ما نعمات خدا را بحث می‌کنیم: آب، جاذبه و نفس کشیدن. ما از این بحث می‌کنیم که نعمات خدا را نمی توان شمرد. در توحید ما از همین حد فراتر نرویم. در بحث نبوت ما داستان کوهنوردی یک جمعی را بیان می‌کنیم که راه را گم می‌کنند، چون حرف یک نا آشنا به راه را گوش می‌کنند. بعد یک آگاه به راه و یک دانا و یک امین را می یابند. ما در کتاب هم همین توضیحات را داریم. بعد از داستان به کتاب مراجعه می‌کنیم و می‌گوییم: بچه ها کتاب هم همین را می‌گوید. (البته در کتاب سوم من این مطلب را ندیدم و در کتاب دوم هم ندیدم!) در بحث امامت ما مثال را از مدرسه می زنیم که مدیر مدرسه می رود یک معلم نمی آید، بچه ها چه ها نمی کنند. وقتی مدیر برمی گردد می گوید کاش یک نماینده می گذاشتم تا وضع مدرسه اینگونه نشود؛ و البته نماینده او هم باید مثل او باشد. در بحث معاد مثال و داستان کاشتن دانه ی تربچه و سبز شدن پیازچه را که در کودکی برای خود من اتفاق افتاده می گویم که بعداً معلوم شد روی نایلون ها اشتباه نوشته شده بود. به مسجد اصفهان اشاره می‌کنیم که وقتی پا بر زمین می کوبیم هفت بار صدا می آید و این گونه اعمال ما به ما باز می‌گردد. در بسته، به جزا و عقاب دنیوی هم با داستان هایی اشاره می کنیم. درباره ی گم شدن از راه و پیداشدن راهنما ایشان به جنگ ها و زنده به گور کردن بچه ها و بت پرستیدن ها اشاره کرده‌اند.

برای ایشان از تصمیماتم برای نوشتن ها و کتابت ها گفتم و ایشان را یاور خوبی دیدم. فعلاً برای سه شنبه قرار گذاشتیم برای رفتنم به علوی. پس از گفتگو ایشان را تا منزلشان بردم.